

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

محمد قراگوزلو
۳۰ دسمبر ۲۰۱۵

دوران خوش استنطاق!

کم تر از سی و شش روز پس از توطئه طراحی شده ملا سرا و قتل ناجوانمردانه حیدر خان عمواغلو (۵ آبان [عقرب] ۱۳۰۰ – به دست جناح راست و مذهبی جنبش جنگل-) میرزا کوچک نیز اسیر ارتش مهاجم شد و به قتل رسید! با مرگ این دو رهبر برجسته چپ و راست، کار جنبش جنگل نیز یک سره شد و در مطلع ورود کشور به قرن چهاردهم خورشیدی، یکی از جنبش های مترقی و دموکراتیک آسیا نیز شکست خورد. بعد از قتل میرزا دوستان عمواغلی زیر تصویر سر بریده کوچک خان این بیت را نوشته بودند:

دیدي که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحر کند

پرونده انقلاب مشروطه با کودتای رضا پهلوی بسته شد و روند دموکراسی خواهی مردم ایران با کودتای ۲۸ مرداد [اسد] و دستگیری و تبعید رهبری آن جنبش تا سه دهه به محاق استبداد رفت. با وجود نقدهای قابل اتکای سلطان زاده به روند کاپیتالیزه شدن اقتصاد سیاسی ایران به یک معنا شاید حتی تا آن برهه و حداکثر شش هفت سال بعد از آن نیز یعنی "اصلاحات ارضی" پهلوی دوم هنوز می شد با احتیاط از نقش دموکراتیک و ملی بورژوازی سخن گفت. بعد از این دوران است که بورژوازی ایران با تمام جناح هایش یک سره به اردوی ضدانقلاب و ارتجاع پیوسته اند. در این جا قصد من نه ورود به حوزه بحث تمام شده "بورژوازی ملی مترقی" و "وطنی است و نه سر آن دارم به" نقش شخصیت در تاریخ" بپردازم. با وجود اعتبار جزوه پله خاتوف هنوز هم می توان در جنبش های اجتماعی افرادی را پیدا کرد که پس از مرگ شان یک خلاء عمیق به وجود آمده است. برای مثال کاک فواد در جنبش انقلابی کردستان. هر چند مرگ تلخ کاک فواد در برهه ای صورت گرفت که جنبش مقاومت در کردستان متکی به رهبران متعدد انقلابی و برجسته بود و از پشتوانه عمیقاً توده ئی برخوردار بود با این حال و علی رغم این که ده ها هزار خانواده به احترام کاک فواد نام فرزندان خود را فواد گذاشتند؛ هنوز می توان و باید از غیاب آن شخصیت برجسته سخن ها گفت.

بعد از کاک فواد جنبش انقلابی خلق کرد رهبران برجسته دیگری را نیز از دست داد. از جمله صدیق کمانگر و جعفر شفیعی. با این حال مرگ این دو مطلقاً تأثیری در حد مرگ کاک فواد نداشت. چرا؟ پاسخ این مهم از نظر من روشن است. مرگ متکی به یک جنبش پیشرو و مرگ در برهه عقب نشینی و شکست. ترور و مرگ صدیق کمانگر و سانحه منجر به مرگ جعفر شفیعی در زمانی اتفاق افتاد که جنبش مسلحانه خلق کرد شکست خورده و به آن سوی مرزها عقب نشسته بود. همان طور که ترور غلام کشاورز نیز – با وجود نقش برجسته او در تشکیل حزب کمونیست ایران –

واکنش اجتماعی ویژه ای در سپهر اجتماعی ایران نداشت. این ها فاکت و واقعیات تاریخی است و کمتر می تواند محل مجادله باشد. چنین فاکت هائی در مورد روشنفکران نیز صادق است. بهترین فاکت این مقوله را می توان در قیاس میان قتل سعیدی سیرجانی و میرعلانی و با قتل پوینده و مختاری به دست داد. بنا به اعترافات موجود در پرونده قتل های سیاسی پائیز ۷۷ پیش از این تاریخ ده ها روشنفکر و نویسنده و فعال سیاسی چپ و راست در داخل و خارج ترور شده و به قتل رسیده بودند. در این میان اما خون پوینده و مختاری و البته فروهر ها دامن حاکمیت را گرفت. چرا؟ برآستی چرا خون ناحق پروانه های روشنفکری ما چندان امان نداد که قاتلان بتوانند به تکرار آن مبادرت ورزند؟

اصلاح طلبان بی تأمل در پاسخ به این پرسش سوزان به اراده رئیس جمهور وقت محمد خاتمی و تیم همراه او - آقایان یونسی و ربیعی و سرمدی و حجاریان- و البته وجود امثال موسوی خوینبی ها و رسانه هائی چون سلام و غیره تأکید می کنند. شکی نیست که این پاسخ نه فقط متکی به نگاهی تقلیل گرایانه و از بالاست بل که ابعاد واقعی پرسش های مشابهی را که در بدو این بحث به میان آمد؛ بی پاسخ می گذارد. نگارنده پیش از این و در مقالات متعدد نظر تحلیلی خود را در مورد جنبش اجتماعی دوم خرداد [جوزا] گفته و نوشته است. بحث من به سادگی این است که جنبش دوم خرداد چیزی شبیه همه جنبش های خرده بورژوائی و طبقه متوسطی- گیرم با مشارکت انفرادی مردم کارگر و زحمتکش - بود که در بالا به دنبال اهداف ارتجاعی بود. به لحاظ سیاسی دموکراسی روال کار هانتینگتونی در دستور کار بود. در متن تحولات اقتصادی با وجود همکاری اقتصاد دانان شرافتمند و کینزیئی همچون دوست من زنده یاد حسین عظیمی ارانی اما جهت گیری غالب تیم اقتصادی دولت در همان راستای پروژه ادغام در سرمایه داری غرب و تکمیل هوشمندانه برنامه نئولیبرالیزاسیون بود و.....

با تمام این اوصاف دوم خرداد فضای سیاسی کشور را تغییر داده بود. حالا دیگر می شد در مورد جامعه مدنی بحث کرد و در رسانه هائی که غالب مدیران مسؤولش از چهره های امنیتی سابق بودند حتا از ترور فریدون فرخزاد سخن گفت. در همین دوره اگر چه قانون کار علیه کارگاه های کوچک غلتید و اعتراض کارگران خاتون آباد به توپ و رگبار مسلسل و هلی کوپتر بسته شد اما با این همه تفاوت جامعه پر نشاط آن دوران با دوره حاکمیت سپاه رفسنجانی به وضوح هویدا بود. مهم ترین خصلت این تفاوت، سیاسی شدن شهر و اعتناء به عنصر سیاست در همه عرصه ها از جمله دانشگاه و خیابان و رسانه و سینما بود. انبوه مطالبات معوقه مردم در تمام زمینه ها علنی شده بود. اگر چه جناح کنسرواتیست حاکمیت کماکان با تسلط بر نهادهای سرکوب مانند قوه قضائیه و نیروی انتظامی و بسیج و سپاه توانست به تدریج از پس جنبش های اجتماعی مترقی رو به جلو بر بیاید و برای مثال اعتراضات گسترده بعد از ۱۸ تیر [سرطان] دانشگاه تهران را سرکوب کند اما با این همه تیغ اقتدار سرکوب تا حدود زیادی کند و کنترل شده بود.

این تحول به خصوص بعد از افشای دخالت مستقیم وزارت اطلاعات در قتل های سیاسی و به خصوص چهار قتل آخر به نحو ملموسی برای فعالان سیاسی آشکار بود. قتل هائی که خلاف تیترهای مبتذل رسانه ها به هیچ وجه رویکرد افراد "خود سر" نبود خیلی سریع بساط یک عده را افشاء و رو کرد..... تیم های ترور یا تضعیف شدند و اعتماد به نفس شان را از دست دادند و یا به نهادهای دیگر - برای ریکاوری - کوچیدند.

در چنان شرایطی بود که بسیاری از فعالان سیاسی که سابقه زندان و بازجویی دوران ری شهری و فلاحیان را تجربه کرده بودند، ترجیح می دادند که در صورت دستگیری به بازداشتگاه های وزارت اطلاعات منتقل شوند تا حفاظت اطلاعات سپاه. چنین ترجیحی برای کسانی که قرن هاست از فضای واقعی و مادی سیاسی کشور دور شده اند ناملموس و درک ناشدنی است. بی هوده نیست که به فلان کارگر زندانی غر و لند می کردند که "مگر آدم هم برای تغییر زندان خود اعتصاب غذا می کند؟!!" بالاخره در شرایطی که امیدی به رهائی نیست؛ در روزگاری که کارخانه و خیابان ساکت

و خاموش است برای زندانی تعویض زندانبان بد اخلاق و انتقال از بندی که گرم است و کثیف است و سوسک و موش دارد به یک بند تمیز و خنک یک ترجیح مهم است. طرح چنین مقوله ای به مفهوم انتخاب بد در مقابل بدتر در متن انتخابات ایران نیست.

گیرم که همین گزینه خواه نا خواه در متن دوقطبی سازی های گاه ساختگی به نفع و در مواقعی به زیان حاکمیت عمل کرده است. بالاخره مردمی که می خواهند از شر احمدی نژاد خلاص شوند و هیچ گزینه دیگری جز موسوی ندارند لاجرم به او رو می کنند.

برای خود من که سابقه بازجویی پس دادن های طولانی و عذاب آور داشته ام ، تغییر بازجو و فضای در متن تحولات بعد از دوم خرداد [جوزا] یک پوئن بود. من جا به جا از این تغییر به نیکی سخن گفته ام. ناکسانی از این مقوله در حد "تمجید وزارت اطلاعات" و چه می دانم "همکاری با مقامات امنیتی" یاد کرده اند و این جا و آن جا پارازیت هائی افکنده اند که حتا با ملاک قوانین بورژوائی کشور هائی که به ایشان حق سوسیال می پردازند جرم است. باری گذشته از بیماری لاعلاج "کیس های حاد سایکوتیک" برای تشریح این مقوله کمی واقعی تر وارد موضوع می شوم. من سابقه بازجویی پس دادن های طولانی در هر سه دوره پیش گفته (ری شهری، فلاحیان و یونسی) را در کارنامه سیاسی خود محفوظ دارم. از سال ۶۲ تا برهه ای که در دسترس بودم و از سال ۷۲ تا بعد از قتل مختاری و پوینده روند این بازجویی ها به شکل عجیبی قابل تأمل است. در برهه اول بازجویی ها به شرح ذیل بود:

. در **پریودهای نامنظم**. به این شکل که امروز بازجویی پس می دادم و در حالی که فکر می کردم تا مدتی به حال خود رها شده ام فردا دوباره.... و چنین بود که همیشه تصور این که هر آئینه ممکن است فراخوانده شوی در ذهن انسان تاب بر می داشت.

. بازجو سیاهه ای از همه کارهای مربوط و نامربوطی را که در آن مدت کرده بودم شرح می داد. فلان روز ساعت بهمان به فلان جا رفتی. تلفونی چنین گفتی و این یعنی که **تو همیشه تحت کنترل هستی!**
. باز جوئی در **ساعات غیر منتظره** روز یا شب انجام می شد. مثلاً گاه صبح زود یا شب....
. معمولاً باز جو یا دیر می آمد و یا زود.

. **چیدمان اتاق بازجویی**. یک چهارپایه شبیه صندلی در اتاق بود. یک پرده ضخیم و چرک و چروک. باید در فاصله نیم متری دیوار و پشت به پرده می نشست. بازجو پشت پرده نشسته بود و تو هرگز چهره او را نمی دیدی.
. یک یا دو **سریاز مسلح انگشت به ماشه** در کنارت می ایستادند.
. در طول بازجویی که نه از آب خوردن خبری بود و نه اجازه داشتی سیگار بکشی.
. **زمان بازجویی**. گاه باز جوئی طولانی می شد و گاه دو دقیقه بیش تر طول نمی کشید.....و.....

با چنین تجربه ای در اواخر زمستان ۷۷ بود که پس از مدتی بار دیگر تلفون من با علامت معروف Private No به صدا در آمد. صدائی ناشناس که حدس هویت او آسان بود همان امریه همیشگی را صادر کرد. یک نشانی و ساعت و روز....

اولین چیزی که به ذهن رسید و در گفتنش تردید نکردم این بود که "من شما را نمی شناسم و در صورتی که حکم دارید می توانید به خانه". در نهایت گفتم با این تلفون های ناشناس دیگر به جایی نخواهم آمد و خودتان می دانید چرا! گفته شد "جای ناشناسی نیست و بازجویی نیست و احوال پرسی است و!!" که مجاب شدم بروم. رفتم. یکی از دفاتر علنی وزارت اطلاعات. قبیش نیز به دوستانی ماجرا را گفتم و این که اگر دیر شد و نیامدم.... باری رفتم به نشانی مورد نظر و خانه ای بود شیک و پیک . فردی لباس شخصی که نه سریاز بود و نه مسلسل به دست داشت من را به اتاقی

بزرگ راهنمایی کرد و گفت "الان حاج آقا تشریف میارند. چائی میل دارین یا قهوه؟" روی میز کلی میوه و شیرینی چیده بودند و در مقابل صندلی من یک بسته سیگار. از همان مارکی که همیشه می کشیدم. بازجو و همکارش آمدند و رو در روی من چهره به چهره نشستند و بار دیگر به صحرای کربلا زدند. "خب از کردستان....." تا آمدم اعتراض کنم که "از کردستان به قدر کافی... یکی از حاج آقاها گفت "باشه....."

این تجربه ای است که چند بار تکرار شده و بی آن که قصد "تمجید" از کسی یا نهادی در کار باشد متکی به فاکت و واقعیت است..... از تجربیات باز جوئی در دوران احمدی نژاد فعلاً می گذرم که سخنم بیش از حد طولانی نشود. طرح و بحث اصلی من در این مقاله که با تأخیر فراوان نوشته و منتشر شده است پاسخ به یک پرسش سوزان بود. پرسشی که از سوی یک عزیز در مراسم پاس داشت **مختاری و پوینده** با نگارنده در میان گذاشته شد.

راستی تفاوت پوینده و مختاری با زال زاده چیست؟

منبع: سایت رادیو زمانه.

<http://www.radiozamaneh.com/252937>